

قلمرو زبانی: آورده اند : نقل شده است. / عکس : انعکاس، بازتاب. / متصیدی: شکار گاهی. ریاحین: جمع ریحان ، گل های خوشبو / ناحیت : سرزمین / مرغزار : چمنزار / او : آن نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی : شبیه بود

قلمرو ادبی: تضاد تشبیه مراعات نظیر

قلمرو فکری: نقل شده است که در ناحیه ی کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشته است که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نا زیبا به نظر می رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی: درفشان : درخشان / دود : سیاهی / شقایق : نوعی گل / زمرّد : نوعی سنگ سبز رنگ . در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی: قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد.

تشبیه : لاله چون چراغی روشن بود. کنایه : داغ دار بودن = عاشق بودن

تشبیه : مصراع سوم ، مشبه چو : ادات مصراع چهارم، مشبه به

قلمرو فکری: لاله ی درخشان در آن چمنزار مثل چراغی بود اما از دود آن چراغ درون لاله داغی سیاه دیده می شد. (گل لاله در ادب فارسی به داغداری شهرت دارد)

گل شقایق که بر پای ایستاده است مثل جام شرابی سرخ رنگ است که بر روی شاخه ای از جنس زمرّد سبز رنگ قرار گرفته باشد.

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگرید. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی: وی : آن (شکار گاه) نشانه سبکی ، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است.

شکاری : حیوانات شکاری گشن: پر شاخ و برگ

اختلاف: رفت و آمد

جال: دام برای پرندگان

متواتر: پیوسته

کاری افتاد: کاری پیش آمد.

جای نگه دارم: منتظر بمانم

قلمرو فکری: و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند، و سر ایشان کبوتری بود که او را مَطُوقَه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمانان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مَطُوقَه گفت: «جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که: «بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارت برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.»

قلمرو زبانی: حبه: دانه

غافل وار: از سر غفلت

ساعتی بود: مدتی گذشت

جمله: همه قومی: گروهی

گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن).

سرایشان: رئیس ایشان.

به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد

گفتندی: می نامیدند. (فعل اسنادی)

در ضبط آرد: اسیر کند

اضطراب: بی قراری

مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند

روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جدّ است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: قفا: به دنبال. / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ. / به جد: جدّی. / دل از ما بر نگیرد: کنایه از منصرف نمی شود. / طریق آن است: راه چاره آن است. / خایب: ناامید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنما، پیشوا.

قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدّی است و تا از چشم او ناپدید نشویم از گرفتن ما منصرف نمی شود. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد بازگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زبرا پرسید که: «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند. / ده: زیرکی / خیر و شرّ احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده. / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده. / مواضع: جایگاه ها. / تیمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرو فکری : مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی‌ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند، و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و مواجب سیادت را به ادا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی‌تر، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

قلمرو زبانی : زه : تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی . / زه آب دیدگان: چشمه چشم / ورطه : گرداب در بریدن بند ها ایستاد: شروع به بریدن بندها کرد / التفات: توجه / اولی تر: شایسته تر

حدیث: سخن / ملامت: سرزنش / تکفل: متعهد کردن / مناصحت: همدیگر را نصیحت کردن
معونت: یاری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب: ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است
سیادت: بزرگی، سروری / عقده: بند / ملول: به ستوه آمده، اندوهگین / ملالت: دل‌تنگی، آزرده‌گی /
اهمال: سستی کردن در کاری، فرو گذاشتن / ضمیر: ته دل /
رخصت: اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: سرزنش کننده / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی

قلمرو ادبی: بند بلا: استعاره (بلا مانند دامی است که بند دارد) و تشبیه . / کنایه: زه آب دیدگان گشودن: گریستن، اشک جاری کردن / کنایه: بر رخسار جوی ها براند: بسیار گریه کرد. / استعاره: جوی ها: اشک های زیاد

قلمرو فکری: وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: - مکرمت: کرم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن مطلق: آزاد.

قلمرو فکری: - موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان و یاران نسبت به تو زیاد تر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیده و دمنه ، نصرالله منشی

کلرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- در باره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهمّ املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت - مظاهره - سیادت - مطاوعت - استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق ، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل « رهانید » به جای « رهانیدند » آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برکنند و سر خویش گرفت

قلمرو ادبی ۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، « مشبه » و « مشبه به » را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است شقایق بر پای بودن : مشبهه چو : ادات جام باده بر شاخ زمرد بودن : مشبه به

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

« چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.»

جوی : استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (گرم و سرد روزگار چشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم ، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟

مگر تو جانت را دوست نداری؟

۳- هر یک از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد- اهمال جانب من جایز نشمیری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محتاط

* مطوقه : رهبری متعهد

گنج حکمت مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمان سلیمان دارانی آمد. سلیمان آن چه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی ، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

مهمان ، چون نان بدید ، گفت : « کاشکی با این نان پاره ، پنیر بود.» سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد. مهمان چون نان بخورد ، گفت : « الحمدالله که خداوند ، عز و جل ، ما را بر آنچه قسمت کرده بود، قناعت داده است و خرسند گردانیده .» سلمیان گفت : « اگر به داده خدای ، خرسند بودی ، ردای من به بازار گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی